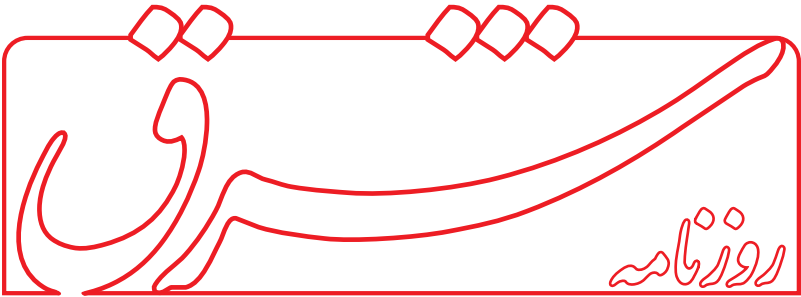




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ شماره: ۸۸۸۸-۷۱۹-۰۰۱۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۵۷
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۲-۲۲
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۱۸ آذان مغرب ۱۷:۵۵ آذان صبح فردا ۵:۳۵ طلوع آفتاب ۷:۰۰

مشق



دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۹۰، ۱۳ ربيع الاول ۱۴۳۲، ۶ فوریه ۲۰۱۲، سال نهم، شماره پیاپی ۱۴۵۸، شماره ۵۲۴ دوره جدید، ۲۰ صفحه

صالح حسینی ترجمه نمی‌کند



صالح حسینی می‌گوید، دو سال است که کتابی را ترجمه نکرده است. این مترجم پیشکسوت که آثار متعددی را از ادبیات جهان به فارسی ترجمه کرده است، می‌گوید تقریباً از دو سال پیش که رمان «ودیسسه» کالانتزاکیس را ترجمه کرده و نشر نیلوفر آن را برای دریافت مجوز ارایه کرده، ترجمه تازه‌ای را آغاز نکرده است. «ودیسسه» اثری حماسی گونه‌با متنی در ۸۰۰ صفحه است که برای نخستین‌بار به زبان فارسی ترجمه شده است.

قطعه ۲۰۳

تاریخ مصرف «گنه‌گنه» گذشته



پوریا سوری

از ظاهر دیروز برف و بوران دمار از روزگارمان درآورده! واقعا درمانده شدیم که مگر در بزخ هم زمستان باید به همان سفت و سختی زمین باشد. داماسنج ورودی خیمه زیر صفر رفته و بیرون یکسره برف می‌آید. همه گوشه‌های از خیمه جمع شده‌ایم و دندانک می‌زنیم. همه غیر از چهار نفر! معمر قذافی، کیم جونگ ایل و حبیب غوله را آخرین بار پرپروز دیده‌ام که به تاخت از خیمه دور شدند. رفتند تا خیمه‌های دیگر را غارت کنند تا در فصل قحطی بی‌توشه نمانند. نمی‌دانم الان کجا هستند اما به عقیده پابلو ترودا، با این سه شروز بی‌ریشه را «انجل»‌ها دستگیر کرده‌اند، یا در گوشه و کناری زیر برف و بوران یخ بسته‌اند و خلاص!

اما حتما می‌خواهید بدانید آن یک نفر دیگر که در جمع خیمه‌نشینان حضور ندارد کیست! او کسی نیست جز «ممو ژوزی».

استالین که به قول خودش در این همه سال که در بزخ است برف ندیده و کم‌کم سرمای خوشبایند اما استخوان‌سوز مسکورا از یاد برده بوده، از دیروز که برف باریدن گرفته بیرون خیمه مانده، آدم برفی می‌سازد با خودش گلوله برف بازی می‌کند، خودش را زیر برف چال می‌کند و یکی در میان هم می‌خواند: برف نو/ برف نو/ سلام. درون خیمه اما داستان دیگری است. ورودی خیمه را معکم پوشانده‌ایم. هرچه پتو و لباس داشتیم بالاپوش‌مان کرده‌ایم و با این‌همه هنوز می‌لرزیم. حتی به پیشنهاد امی واینهاوس، تلویزیون را هم روشن کرده‌ایم تا گرمای ناچیز آن هم کمی کمکمان کند.

دکتر مصدق قیای معروفش را تا روی گوش‌هایش بالا کشیده و چمباته زده. درون کیف‌دستی‌اش را جست‌وجو می‌کند. چند بسته قرص و شیشه بیرون آورده و جلوی خودش گذاشته. اما عینکش را پیدا نمی‌کند، به من اشاره کرد که به نزدیکش بروم.

نزدیک رفتم و گفتم: جانم، امر؟ گفت: پسرچرا این قرص‌ها را ببین، بگو کدام‌شان برای سرماخوردگی بهتر است. نگاهی به بسته قرص‌ها و شیشه داروها انداختم. «چهارگرده»، «شیرخشت»، «چوشانده»، «گنه‌گنه»، «فلوس» و چندین داروی دیگر که تا به حال اسم‌شان را هم نشنیده بودم. همه‌شان شبیه ایسای عتیقه رنگ و رو رفته‌اند، با تردید گفتم: از ایسن داروها می‌خواهید بخورید. اینها تاریخ مصرف‌شان گذشته! بدتر بیمار تان می‌کند آقا!

دکتر مصدق اخمی کرد و گفت: کی گفته تاریخ مصرف‌شان گذشته، تو اسم‌شان را بخوان، خودم می‌دانم چه باید بکنم.

گفتم: آخه آقا، شما که الحمدلله حالتون خوبه، دارو می‌خواید چیکار!

اخم مصدق بیشتر و بیشتر شد و با صدای بلند تقریباً بر سرم داد کشید که: بچه‌جان! تو هم داری می‌گی من تمراض می‌کنم و مریض نیستم! تو هم می‌گی من الکی دارو می‌خورم! اصلاً به تو چه ربطی داره! اسم داروها رو بخون خودم می‌دونم کدومشونو باید بخورم کدومشونو نباید بخورم، کدومشون تاریخ مصرفش گذشته کدومشون نگذشته!

دستی‌چاه شروع کردم به زیر و رو کردن داروها و گفتم: چهار تخمه، نرسجین، گنه‌گنه، این دارو اما...

صدای خانم گزارشگر تلویزیون وسط حرف آمد که: تاریخ مصرفش گذشته! مصدق دوباره فریاد برآورد: باز که گفתי تاریخ مصرفش گذشته!

گفتم: آقا به جان والده مکرم‌من، من نگفتم! این خانوم گزارشگر است که دارد خبر می‌خواند. مصدق سرش را چرخاند به سمت تلویزیون، بی‌اختیار من هم مات صحنه جادویی آن شدم. خانم گزارشگر سبا جدید تمام داشت گزارش می‌داد که: محمدرضا شاه باید سقوط می‌کرد! حکومت او هم مانند عمرش تاریخ مصرفش به پایان رسیده بود. امروز ۱۷ بهمن مصادف است با... (تلویزیون خاموش شد)

فکر کردم برق خیمه رفته است اما حواسم که سرچایش آمد محمدرضا را دیدم که کنترل تلویزیون را دست گرفته و سرخود آن را خاموش کرده‌ا به اعتراض به او گفتم: داشتیم می‌دیدیم! کمی با گره کرواتش بازی کرد و با قیافه‌ای حق به جانب گفت قرصای آقارو بده دستش که یهو پس نیفته! جای گوش کردن به اخبار تاریخ مصرف گذشته!

مصدق از زیر قیابش مجددا داد زد: باز که گفתי تاریخ مصرفش گذشته!

برداشت آخر

نامه ای از همزاد آمریکایی نیما یوشیج؛ کریستینا پاکوز

آرزوی سفر به یوش



فریده حسن زاده-مصطفوی

حتی بعد از چاپ ترجمه‌های متعدد از اشعار حافظ و مولانا در آمریکا و اروپا هنوز نام ایران در جغرافیای شعر جهان ناشناخته است. حافظ را که در بیشتر گلچین‌های ادبی دنیا به عنوان شاعری از مشرق زمین معرفی می‌کنند و گاه اصلاً هیچ نمی‌گویند، طوری که انگار این اسم به دوران ماقبل تاریخ اختصاص دارد و توضیح راجع به آن چندان ضرورتی پیدا نمی‌کند. مولانا را که هم رومی می‌نامند و به‌خاطر آرمگاهش در قونیه او را از الهای همان شهر و دیار می‌پندارند. تک و توک اهل فن که با ریشه و زادگاه این دو شاعر بزرگ جهانی آشناياند تقریباً هیچ چیز از شعر ایران معاصر نمی‌دانند و شاملو و سیمین بهبهانی را هم به عنوان شاعران معروف عرب می‌شناسند! همین باعث شد فکر کنم باید با به پای ترجمه شعر از انگلیسی به فارسی، قدم‌هایی برای معرفی شعر امروز ایران به جهان بپردازم. احتیاج به ویرایشگری داشتم که زبان مادری‌اش انگلیسی باشد و بتواند ترجمه‌های مرا از شعرهای فارسی، رنگ و بویی آشنا برای خوانندگان آن سوی مرزها ببخشد. نمونه ترجمه‌هایم را برای کریستینا پاکوز Christina Pacosz شاعر شناخته شده آمریکایی فرستادم که بارها از من خواسته بود شاعران هموطنم را با او آشنا کنم. وقتی شعرها را خواند نیما را برگزید. نوشت:

«سپهری خوب است. فروغ هم خوب است اما من نیما را شاعرانه‌وار دوست دارم. انگار همزاد من است» و با شور و شوق پذیرفت که ترجمه‌های مرا از نیما ویرایش کند. عشقش به نیما کنجکاو‌اش را برای شناختن سرزمینی که چنین شاعری را در خود پرورده برانگیخت. به کوچه پس‌کوچه‌های یوش رشک می‌ورزید. از طریق اینترنت عکس‌هایی از زادگاه نیما یافته بود و درباره آنها از من سوال می‌کرد. انگار گمشده‌ای را می‌جست.

وقتی نوبت ویرایش ترجمه‌های من از نامه‌های نیما به همسر و دوستان و شاعران جوان رسید اداش به نیما عمق دیگری گرفت. صدای نیما ما را مثل صدای راینر ماریا ریلکه شاعر بزرگ آلمان و جهان آبدی می‌دانست:

«شما را زمان به وجود آورده و لازم است زمان شما بشناسد. افرادی که از شما پشتیبانی می‌کنند مثل خود شما هستند. یک خودخواهی است که از شما به دیگران انتقال یافته، در لیبس دوستی با سایر افراض اجتماعی. نظر هیچ فردی برای هیچ فرد معنی درست و حسابی نمی‌دهد. مگر نظر فردی که حاصل نظر عزیزان است و در آن خیلی از خلاق آمده و رفته‌اند. بگذارید چنان پشتیبانی داشته باشید».

از **نامه‌های نیما** بخشی از کار مشترک من و این شاعر آمریکایی روی اشعار و نامه‌های نیما در نشریه الکترونیکی جهان که به شش زبان منتشر می‌شود به چاپ رسید: www.jehat.com/jehat/en/Poets/Nima-Yushiji.htm

کریستینا پاکوز

نگاه سبز

بی‌سابقه‌ترین سقوط محیط‌زیست در جهان! چرا؟



محمد درویش

Darvish100@gmail.com

اخیرا تازه‌ترین گزارش شاخص جهانی عملکرد محیط‌زیستی (Environmental Performance Index) توسط چند نهاد پژوهشی معتبر از جمله دانشگاه بیل دلتنگه کمپلیا، مجمع جهانی اقتصاد و مرکز تحقیقات مشترک اتحادیه اروپا منتشر شد: گزارشی که در آن وضعیت عملکرد مدیریتی ۱۳۲ کشور جهان را در حوزه محیط‌زیست مورد بررسی قرار داده بود. این عملکردها در حوزه‌هایی چون تغییر اقلیم، مدیریت منابع آب، کیفیت هوا، بهداشت محیط، آب سالم، توانمندی بوم‌شناختی، شفاف‌سازی، تنوع زیستی، آبیان و مدیریت جنگل‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد که متأسفانه در اغلب موارد یادشده، کارنامه مدیریت حاکم بر محیط‌زیست کشور قابل دفاع نبوده است. در حقیقت آنچه در این گزارش بسیار تأمل‌برانگیز می‌نمود، سقوط فاحش جمهوری اسلامی ایران بود که نسبت به گزارش سال ۲۰۱۰، ۲۶ پله افت را نشان می‌داد؛ سقوطی که پس از کشورهای سوریه، قزاقستان و روسیه، ایران را در رده چهار کشوری در جهان قرار داد که وضعیت عملکرد محیط‌زیستی‌شان با بیشترین شتاب، رو به فقرا دارد. اما موضوع، زمانی نگران‌کننده‌تر می‌شود که بدانیم اینک شناسان است که روند کاهش عملکرد محیط‌زیستی ایران ادامه دارد. در حقیقت از مرز حذف شدن از آبیان ایران در گزارش سال ۲۰۰۶، جایگاه پنجاه و سوم را به خود اختصاص داده بود؛ جایگاهی که در گزارش سال ۲۰۰۸ با ۱۴ پله سقوط به ۶۷ نزل کرد و در گزارش سال ۲۰۱۰ با ۹ پله سقوط دیگر به ۷۶ رسید؛ آنگاه متوجه می‌شویم که شوربختانه، ایران گوی سبقت را در فرورفتن به ته جدول، از همه کشورهای جهان ربوده و در

کارتون خواب



علی درخشنی

aderakshshi@yahoo.com



میکروسکوپ خصوصی من

یادداشت‌های جشنواره ۳۰ساله - ۳

مبادا انگ «فیلم انتقادی» بخوریم



امیر پوریا

amirpouria@gmail.com

در این زمينه می‌توان فیلم «من و زیبا» ساخته فریدون حسن‌پور را به عنوان نمونه سقوط ناخوسته در این ورطه مطرح کرد. این فیلم درباره مرد با به سن گذشته‌ای به نام موسی (پرویز پرستویی) است که آزروی نوحه‌خواندن همزمان با چرخاندن اسب سفید نمادین بدل از ذوالجناح در اطراف مسجد آبادی را سال‌هاست در سر دارد، اما با مقاومت همیشگی اهالی روستا مواجه است. چون در گذشته می‌گساری می‌کرده و اسب خود را در ساحل به مسافران تهرانی کرایه می‌داده. اهل روستا حتی از زنده ماندن و زنده بودن اسب او «زیبا» نیز دلخوشی ندارند! اما دلیل اصلی مخالفت‌شان این است که نگران‌اند اهالی آبادی خودشان و آبادی‌های اطراف، با دیدن اینکه کسی با پس‌زمینه موسی نقش در مراسم سوگواری و گرداندن ذوالجناح دارد، وجوهات و نذرهای مردم را متوقف کنند. برای تأمین این هدف اقتصادی، آنها حتی به اسب زخمی‌شان که ایفاگر نقش ذوالجناح در مراسم است، زخم نمی‌کنند و تمام التماس‌های جعفر (شهاب حسینی) پسر موسی را هم نادیده می‌گیرند. روشن است که این خط داستانی برای بررسی مساله قدیمی و هم‌چنان حل‌نشده‌ی تعصبات خشک و معمولاً فراتر و خارج از چارچوب‌های دینی که البته در قالب وبه بهانه اجرای قوانین دینی تحمیل می‌شود، چه قابلیت دارد اما فیلم نه تنها در طول مسیر می‌خواهد با طرح هدف ترمیم مسجد به عنوان نوع مصرف آن مقاصد اقتصادی، این تعصبات را منزه و بی‌مساله جلوه دهد، بلکه در انتها نیز به شکلی باورنکردنی تمام همان مردم بی‌اعتقاد را در مقابل ورود موسی و همان اسمی که از دید آنها گناهکار بوده، کاملاً آرام و راضی نشان می‌دهد. طوری که همه با نوحه‌خوانی او (البته با صدای گرم پرستویی که به واقع بیش از هر نوحه‌متداول و ریتمیک این سال‌ها تأثیر می‌گذارد و شخصاً آیدووار امیباس صوتی محرم سال آینده کشور را اندکی تلطیف کند) حتی دم می‌گیرند. به این ترتیب فیلم به تدریج تغییر جهت می‌دهد و با از بین بردن هر نوع تعصبات تجدیدنظرطلبی در این نوع تعصبات، به تصویری از جنس همان فیلم‌های خشن و مورد پسند نگاه رسمی نزدیک می‌شود و این، با توجه به اینکه چنین سمت و سویی مورد نظر سازندگان نبوده، تأسف‌برانگیز و «حیف» می‌نماید.

پریش از اخبار

اعلام ۲۶ نامزد نهایی جایزه «مهرگان ادب»

دبیرخانه جایزه «مهرگان» ۲۶ نامزد نهایی این جایزه در دو بخش بهترین «رمان» و بهترین «مجموعه داستان کوتاه» را اعلام کرد. به گفته این دبیرخانه، هیات داوران دوساله‌ه مهرگان (بارهمین و دوازدهمین دوره) برگزیدگان را از میان ۱۳۴ رمان و داستان بلند و ۱۷۱ مجموعه داستان کوتاه که طی سال‌های ۸۸ و ۸۹ منتشر شده است، انتخاب می‌کنند و مراسم اهدای جایزه به برندگان نهایی و آثار تقدیرشده نیز در صورت نهایی شدن نظرات داوران و مهیا بودن شرایط در نیمه دوم اسفندماه برگزار خواهد شد.

آقا اجازه

ای کاش می‌شد دیوانه بود

علی دهقان



■ همین چیزی نمی‌توانستم بگویم وقتی بغض، تراکم صدا را در گلو خفه کرده بود. بلند شدم و دوباره نشستم و دوباره ایستادم و باز هم روی صندلی پهن شدم و او قوسی از ماه، طرح لبخندی روی لبش شده بود. دستش بر شانه‌ام سر خورد و گفت: «تنها دوست داشتن است که نجات را تضمین می‌کند.» احساس کردم، آرام شده‌ام. آقای هژیر آن روز بازنشسته می‌شد و از فرادیش دیگر دبیر ادبیات کلاس سوم دبیرستان نبود. هوا سرد بود و دانه‌های درشت برف، همه همه‌مهم بیرون را سپید کرده بودند. پنجره قابی شده بود روی روشنایی هوا و نگاه من سرگ می‌کشید به آن دورها که در میان قاب پنجره، دانه‌های برف را قورت می‌دادند. به صورت نگاه نمی‌کردم تا رفتنش را باور نکنم. آقای هژیر اسطوره ما بوده، هر چند که اگر روی پنجه پا می‌ایستاد باز هم از کوتاه‌ترین دانش‌آموز دبیرستان سجاد کوتاه‌تر بود اما وقتی صدایش را می‌شد و صدایت می‌کرد، احساس می‌کردی آرامش را در هوا سوزن‌دوزی کرده‌اند. هنوز هم چهره او را به یاد دارم. چشماتش در گودی گونه‌های فریادش فرو رفته بودند و دگمه‌های پیراهنش با سختی به یکدیگر دست می‌دادند. یادش به خیر، همیشه می‌گفت باید آنقدر دیوانه بود که همه را دیوانه‌وار دوست داشت و گاهی سکوت می‌کرد و محو می‌شد و خنده‌های ما را نمی‌شنید و انگار در هوا چیزی را می‌جوید و نفسش در گلویش گره می‌خورد و آهسته با صدایی که به سختی شنیده می‌شد، تأکید می‌کرد که سپهری با شکوه‌ترین بیت دنیا را سرود، وقتی گفت: «دچار باید بود، دچار یعنی عاشق...» گاهی هم با همان قد کوتاهش روی پنجه پا می‌ایستاد و دست‌اش را به اندازه بادکنکی نه چندان بزرگ باز می‌کرد و می‌خواند که «ای کاش می‌شد من همه وجود انسان را در خود جای دهم» و ما بلند می‌خندیدیم؛ آنقدر که در صورت‌مان کش می‌آمد و روی صورت چروک و پر از خط‌نیمکت‌های مدرسه‌اش غش می‌کرد.

آن روز برف می‌بارید که آقای هژیر رفت و من با نگاهم او را در قاب پنجره دنبال می‌کردم. دانه‌های برف کوتاهی قدش را سپید کرده بودند و من با صدایی که خیس شده بود می‌گفتم: «ای کاش می‌شد دیوانه بود و همه را دیوانه‌وار دوست داشت» همین.

رادیو نوستالژی

جاده‌ای منتهی به درد

علی سعودی‌نیا



■ امروز مصادف است با نخستین سال‌مگ «گری مور» - خواننده، نوازنده و آهنگساز شهیر ایرلندی-تبار، او در چهارم آوریل ۱۹۵۲ در شهر «لفلسنت» ایرلند شمالی متولد شد. از هشت سالگی نواختن گیتار را آغاز کرد و در ۱۴سالگی بدل به نوازنده قایلی شد که گیتار آکوستیک را به‌خوبی می‌نواخت. در اواخر دهه ۶۰ میلادی به گروه «اسکید راول» پیوست که از مشهورترین گروه‌های «ساکدلید راک» به شمار می‌رفت. این همکاری تا سال ۱۹۷۲ ادامه یافت، اما بعد از «مور» - به‌عنوان نوازنده کمکی در کنسرت‌ها- به گروه بسیار محبوب و جریان‌ساز «تین لیزی» پیوست که سبک «هارد راک» را دنبال می‌کرد. در سال ۱۹۷۵ «مور» -رسماً به این گروه پیوست و دوران موفق و شکوهمندی را سپری کرد. اما در کنار آن، آلبوم‌های شخصی خودش را در سبک «پلوزراک» منتشر می‌کرد و همین آلبوم‌ها بود که او را به یک خواننده و نوازنده تأثیرگذار و جهانی بدل کرد. منتقدان موسیقی، وی را یکی از برجسته‌ترین گیتاریست‌های قرن می‌دانند. صدای سوخته و موسیقی ملودیک و رمانتیک او حقیقتاً گوش‌نواز و تأثیرگذار است. «گری مور»، سال گذشته در اثر حمله قلبی درگذشت، اما نام آن «گری مور» در ابتدای این مطلب قطعاً اهالی «رادیو نوستالژی» حدس زده‌اند که قرار است با کدام ترانه‌اش تجدید خاطره کنیم: «Still Got the Blues» (بسا معنای دوگانه «هنوز هم نغمه‌خون برای توست» یا «هنوز در اندوه توست»). این آهنگ جلودان، که ریتم شش‌هشتم بسیار سنگین و ملایمی دارد، با یک ردیف شاهکار و به یادماندنی گیتار در گام مینور آغاز می‌شود و در ادامه یک راکستر زهی جمع و جور به همراه درامز و بیس فضای تارنه را رنگ‌آمیزی می‌کنند. تکنوازی به یادماندنی «مور» در انتهای آهنگ، به شکلی غیرمنتظره «فید اوت» می‌شود و در دست و اوج احساس و هیجان، شنونده را با غم و شگفتی‌اش تنها رها می‌کند. متن این ترانه هم دلنشین، ساده و تأثیرگذار است. برای من، این ترانه از آن ترانه‌هایی است که هیچ‌وقت دلم نمی‌خواهد تمام شود. می‌شود بارها و بارها پیاپی به آن گوش داد و لذت برد: «می‌گویند ساده است که دوباره عاشق شوی/ اما برای من که اهی دشوار بود، جادایی بود منتهی به درد»